

جنبشی برای بازپس گیری «زندگی»

روناک رستم پور



این روزها خیابان صرفاً محل برگزاری راهپیمایی‌های حکومتی یا محل پراکندن بذر رعب و وحشت نیست، بلکه چهره‌ی اعتراض نیز در آن رخ نمایانده است. در این روزها، روزهای آتشین و آبستن پاییز ۱۴۰۱ که هم زندگی رهسپار «خیابان» شده و هم خیابان به خانه آمده، در این روزها که صدای خیابان از گوشه و کنار ما را به‌سوی خود می‌کشاند، در لحظه‌ای که صدای دانش‌آموزان، صدای بوق ماشین‌ها، صدای اعتراض و شعارها، صدای گلوله را در خیابان می‌شنویم، ما در خانه نیستیم بلکه ما، خانه و هر آنچه که «هست» در خیابان سکنی گزیده است. زمانی که در خانه‌ایم از جانب خیابان فراخوانده می‌شویم و زمانی که در خیابانیم، من‌های دیگر ساکن خانه را به خیابان فرامی‌خوانیم. در این روزها که روزمرگی‌ها سیاسی شده، خیابان آبستن رهاورد افرادی است که تاکنون زیر یوغ انقیاد به تنگ آمده بودند، در این روزها که خیابان، جرقه‌ای تمنا می‌کند تا زبانه‌های آتشش سر به آسمان کشد، در خیابان شعله‌های آتش را جست‌وجو یا برپا می‌کنیم. در این روزها که اخبار مقاومت، پایداری، همبستگی و ایستادگی از کوچه پس‌کوچه‌های شهر به گوش می‌رسد نمی‌توان به احترام خیابان و برای خیابان در شور و شغف و وجد نبود. در این روزها خیابان میعادگاه ما با کسانی است که بارها آن‌ها را دیده‌ایم و بی‌تفاوت از کنارشان عبور کرده‌ایم و در حال حاضر در حال قدم زدن و ایستادن در کنارشانیم و یک آن به خود می‌آییم و می‌بینیم که مشت‌های گره‌کرده‌ی در کنار ایشان چه آهنگین و هماهنگ به هوا می‌رود، صداهای کوتاه و کم‌توان ما در کنار ایشان چه جانی می‌گیرد و چه ریشه‌ای بر مخالف می‌افکند! ما شاهدان، عابران و حاضران در خیابان، احتمالاً اولین حسی که از این سیل خروشان می‌گیریم تمجید و تحسین و ستایش است. این روزها خیابان سراسر کیمیایی شده که هر گروه و رسانه و حزبی سودای مصادره‌ی آن را دارد، در تلاش است مشت‌ی از آن را برپاید تا از این معدن زر بی‌نصیب نماند. در این روزها می‌توان از خیابان به‌سان یک هویت مجزا، متکثر، لایه‌لایه و در حال شدن سخن گفت. ردّ خون، گلوله، شعار، استخوان و اسکلت شکسته‌ی شهر و خودروهایش، حتی وقتی از معترضان و سرکوبگران خالی است، بر سینه‌ی خیابان نقش بسته و خیابان خود می‌تواند روایتی راستین از این روزها را برایمان بازگو کند.

خیابانی که گویی دیگر صرفاً محلی برای گذر نیست، ما از خیابان عبور نمی‌کنیم، در آن می‌ایستیم، معبر نیست، مقصد است. در خیابان صداهای رسای متکثری به گوش می‌رسد: هم صدای سرکوب و هم صدای اعتراض. هم شعارنویسی به‌منابه مکتوب کردن خواست‌ها و شعارها بر در و دیوار، استخوان و اسکلت خیابان، و هم رنگ‌هایی برای زدودن کلمات. هم کلمات خوانا هستند هم پرده‌ی رنگی که در صدد پنهان کردن و انکار واژه‌هاست. در این روزها خیابان گاهی به جای حزب و سازمان دارای هویت اجتماعی و سیاسی می‌شود، گاهی به جای مجلس دغدغه‌ی قانون و تصمیم‌گیری دارد و گاهی حتی از این دو عبور کرده و می‌خواهد طرحی نو دراندازد. خیابان اگرچه جای جمع‌شدن تک‌تک افراد شده، اما هویتی مجزا از مجموع افراد را داراست. «خیابان» هویت تنومند و متکثریست که در ایران سال‌ها آستن، متولد می‌شود. تولدی که امید و استقامت را در هوا می‌پراکند. اگر سال‌های نه‌چندان دور، بوی تلخ سرکوب و خفقان در خیابان را استشمام می‌کردیم، این روزها عطر خوش امید، مقاومت، مبارزه و میل به زندگی را استشمام می‌کنیم.

جنبشی در امتداد زمان و گستره‌ی مکان

خیابان برخلاف آنچه که برخی زعمای قوم‌دانشگاهی می‌پندارند، مأمون دهه‌ی هشتادای‌های گیمر **gamer** نیست: نوجوانانی که گویی به یکباره از آسمان بر زمین نازل شده‌اند. خیابان از قعر تاریخ بیرون کشیده شد و این نوجوانان نیز بر شانه‌های گذشتگان ایستاده‌اند. ناخودآگاهی جمعی، که برآمده از تاریخ زیسته و تجربه‌شده است در این جنبش تجلی دارد. کما این‌که تنها نوجوانان نیستند که این بار برای زندگی به خیابان آمده‌اند، در کنار آنان جوانان و میان‌سالان و حتی کهن‌سالان را می‌توان دید. جنبش را نه فقط جوانان پیش‌بره‌اند و نه به یکباره و تنها بر اثر یک حادثه شکل گرفته است. رخدادهای سده‌ی اخیر را باید بار دیگر از دل تاریخ بیرون کشید، نقاط عطفی که با نظر انداختن به آن‌ها، خواهیم فهمید هیچ رخدادی یکباره شکل نمی‌گیرد، بلکه تباری دارد و خاستگاهی که باید آن را از نو فراخواند. هم امیدهای جوانه‌زده در خیابان تبار دارد و هم هراس‌ها. بررسی این تبار و خاستگاه زمان و درنگی می‌طلبد فراتر از

این نوشتار. تنها می‌توان به یک سویه از این تبار و نقاط عطف آن اشاره کرد که حول مفهوم «قانون» می‌گردد: این نقاط عطف تاریخی را می‌توان تلاش‌هایی برای قانون‌گذاری، شناساندن منبع و اعتبار قانون، تغییر قانون و اصلاح قانون در نظر گرفت.

- در انقلاب مشروطه «عده‌ای» «**قانون‌گذاری**» را طلب کردند. قانونی که استبداد را مشروط کند. قانونی برای محافظت از افراد جامعه.

- در لحظه‌ای تاریخی در جنبش ملی‌شدن صنعت نفت، در چهارم مهر ۱۳۳۰، مصدق در میان مردم گردآمده در میدان بهارستان گفت هر جا ملت است آن جا مجلس است. او می‌خواست یادآوری کند **مردم اعتبار قانون‌اند**، نه بنده‌ی قانون. تلاش او اگرچه به دلایل مختلف در آن مقطع تاریخی نافرجام ماند، اما همچون توشه و رهاوردی از مبارزات سیاسی را برای آیندگان ارمغان داشت.

- بار دیگر در سال ۵۷ مردم به خیابان آمدند که فریاد بزنند اعتبار قانون‌اند و **قانون پدران را نمی‌پذیرند**.

- دیگر آغازها و نقطه‌عطف‌های تاریخی در سه دهه‌ی اخیر که هنوز نمی‌توان انجामी برای آن‌ها در نظر گرفت، چرا که همچنان ادامه دارد. می‌توان از همان فردای انقلاب ۵۷ تا روزهایی را پی گرفت که در حال آمدن‌اند. این صداها در ابتدا در چارچوب قانون خواهان **اصلاح** بود و سپس از آن گذر کرد. اندکی در این بخش درنگ می‌کنیم، چراکه جنبش کنونی نیز در استمرار خیزش‌هایی پدیدار شد که با عبور از اصلاح، خواست خود را مبنی بر **تغییر بنا** کرد.

این بار نیز، مردم روانه‌ی خیابان‌ها می‌شوند که فریاد بزنند اعتبار قانون‌اند و خواست‌های نوینی دارند، اما برخلاف قبل، بدون رهبر. مردمی که دیگر چشم به راه مصدقی نیستند که اعتبار و منبع قانون بودن ایشان را یادآوری کند و به میدان آمدن آن‌ها، نه غیرقانونی، که فراقانونی بداند. دیگر چشم به راه یک رهبر کاربزماتیک یا گوش به فرمان خواست‌های اصلاح طلبان نیستند. آنانی که دیگر چشم‌به‌راه فراخوان‌های موسوی و کروبی و تکرارهای خاتمی نیستند. این جنبش متکثر و حامل صداها

گونگون است: صداهایی که از سال ۵۷ دیگر شنیده نشدند، در حالیکه همچنان وجود داشتند، زمانی به اصلاح امید بستند، پای صندوق رأی آمدند و به آن متوسل شدند. در سال ۷۶ حماسه آفریدند؛ شور و هیجانی که از ۷۸ به بعد و پس از روزهای خونین کوی دانشگاه، رو به افول نهاد؛ زخم ناامیدی از نو، سر باز کرد. یک دهه بعد، در سال ۸۸، عده‌ای که همچنان به این صندوق امید داشتند، باز به میدان آمدند و تمامی حق و دارایی خود را که یک نام بود روانه‌ی صندوق‌ها کردند، اما این صندوق جادویی نامی دیگر را صدا زد؛ باز هم در دل خرداد ماه، رخدادی دیگر سر برآورد. صدایی دیگر برآمد. صدایی که همچنان به قانون تکیه می‌کرد؛ از مذاکره، گفت‌وگو، اعتراض مسالمت‌آمیز و راهپیمایی سکوت سخن می‌گفت. این بار هم زخم کهنه‌ی ناامیدی از اصلاح، دوباره سر باز کرد. سال ۹۶ مال باختن در مؤسسات اعتباری و گرانی و افزایش قیمت‌ها و آبان ۹۸ افزایش ناگهانی قیمت بنزین عامل حریق این سکوت چندساله شد. اما این بار نه فقط طبقه‌ی متوسط و آنانی که طی یک دوره‌ی طولانی تنها کنش سیاسی‌شان رأی دادن بود، بلکه اقشار و گروه‌های متفاوتی به معترضین پیوستند. مطالبات نه فقط سیاسی و برای آزادی قلم و مطبوعات و یا رأی، بلکه در باب خود زندگی بوده است. مشقت زیستن مسئله‌ی معترضین است. دی ماه ۹۸ و ساقط کردن هواپیمای اکرایی ۷۵۲ سوگوار آن حادثه را نیز به میدان آورد و صداها را متکثرتر و متنوع‌تر کرد و در کنار مادران خاوران و مادران آبان دادخواهان را انبوه‌تر کرد. اگر کرونا، ویروس مهلک برای مردم و ویروس ناجی صاحبان قدرت و سلطه نبود، طنین این صداها بی‌شک بیشتر می‌شد و تکثر آن شتابان‌تر.

در این سال‌ها برخلاف دهه‌های پیشین کنش سیاسی به اقلیتی محدود مانده، بلکه گستره‌ی وسیعی را به خود اختصاص داده، «آب» و «هوا» نیز تبدیل به شعارهای سیاسی شدند و اکثریت بزرگی از اقشار گوناگون، کنشگر سیاسی.

امسال اما یک مرگ دلخراش، بار دیگر به خیابان‌ها جان داد. این بار فضای مجازی بیش از پیش به یاری ما آمد. خیابان، در امتداد دنیای مجازی، دوباره جان گرفت و تکاپوی خیابان به سهم خود به دنیای مجازی حیات و سرزندگی بخشید. این دو میدان، مجازی و واقعی، در کنار هم و دوشادوش هم، بستری شدند برای انعکاس این صداهای متکثر. این بار صدای زنان بیش از پیش شنیده می‌شد؛ این بار نوجوانان نیز با صدایی

رسا و شیوا، با جسارتی تحسین‌برانگیز راهی خیابان شدند و آن تصویر واهی که آنان را بی‌تفاوت و خنثی نشان می‌داد، درهم شکسته شد. این بار نه برای مذاکره و آزادی مطبوعات و یا پیدا کردن رأی خود، که برای گرفتن حق خود و رها سازی تنی که محل اعمال سلطه بود راهی کارزار اعتراض شدند. این بار زنان، برای احقاق حقوق خود نه با پای مردان که با قدم‌های خود و پیشگام مردان راه رفتند. شمار این زنان برخلاف دوران مشروطه کم نیست و بی‌شماری‌شان نقطه‌ی قوت جنبش است. اینان دیگر همچون زنان و دختران قوچان لابه‌لای بازی‌های قدرت گم نمی‌شوند چرا که بی‌شمارند و در میانه‌ی میدان.

رسانه و فضای مجازی این امکان را فراهم ساخت که ما نه فقط در یک نقطه‌ی خاص و جغرافیای خاص زیست کنیم بلکه به اعتراضات در روزآوا، افغانستان، برلین و دیگر نقاط جهان سفر کنیم و با توییت و هشتک و بازنشر به آن‌ها نیز پیوندیم.

جنبش بی‌چهره

پوشیدن لباس‌های تیره، زدن ماسک‌هایی که چندسالی است به آن خو کرده‌ایم، کوله‌ای که نام و نشانی از ما در آن نیست و آب و آتش و تجهیزاتی برای مقابله با گاز اشک‌آور و فلفل در آن تدارک شده، لباس‌هایی که در آن به راحتی حرکت کنیم و به میدان مبارزه گام نهمیم، لباس‌های ما در این میدان جدید است، نه پوششی که نام و نشانی از هویت‌های تکه تکه شده، به درستی راهی برای پنهان کردن هویت‌هایمان است. این «من»ها این «فرد»های پراکنده باید رنگ ببازند، پنهان شوند، با چهره‌های پوشیده درصدد بیرون کشیدن و نمایاندن آن چهره‌ای هستیم که با قرار گرفتن در کنار هم عیان می‌شود. رخ نمایاندن «ما»یی که سال‌ها در اغما فرورفته بود. چهره‌های خود را عامدانه می‌پوشانیم که پرده از چهره‌ای خاک خورده و دفن شده برداریم. چهره‌ای که در آن «من» رنگ می‌بازد تا «ما» از نو ساخته شود، زاده شود، پا گیرد و راهی کارزار شود. این «ما» را باید محافظت کرد، نگاه داشت و مراقبت کرد و پروراند. با حلقه‌های اتصالی که خاک خورده و پاره شده. این حلقه‌ها را باید از نو به هم پیوست، این «تن»های رها و جدا مانده و پراکنده را باید به «ما» متصل کرد. اتصالی که همواره

وجود داشته و دارد اما برای بقای هر آنچه که هست و برای بازتولید مناسبات کنونی راهی به جز دفن کردن این حلقه‌ها نبوده و نیست و ما برای بازیابی این «ما» راهی به جز بیرون کشیدن این حلقه از قعر زمان و تاریخ و صیقل دادن آن نداریم. حلقه‌های نجات‌بخشی که ما در آن‌ها متولد شده‌ایم، زیسته‌ایم، قد کشیده‌ایم و برخی از این حلقه‌ها را برگزیده‌ایم که پیش‌تر نیز بوده‌اند و همواره وجود داشته‌اند تنها ما را از وجود این حلقه‌ها غافل کرده‌اند؛ چرا که رمز حیات سازوکارهای موجود در این غفلت نهفته و رمز برهم زدن این سازوکارها در آگاهی به این غفلت.

معرضین تا زمانی که دستگیر یا کشته نشوند بی‌چهره‌اند. تنها پس از دستگیری و یا کشته شدن نام آن‌ها و چهره‌ی آنها رمزی دیگر می‌شود برای جنبش. فیلم سرودخوانانی بی‌چهره را در گوشه و کنار دانشگاه‌ها، مدارس و خیابان‌ها می‌شنویم و می‌بینیم. تنها قامت‌های برافراشته، مشتهای گره‌کرده و پاهای کوبان در صدند چهره‌ها را پس پشت صداها و خواسته‌ها پنهان کنند. حتی سرودها نیز اذعان دارند که ما روزها و سال‌ها در «من» زندانی بوده‌ایم و اکنون زمان رهیدن از «من» ها و رها کردن و سپردن خود در دل «ما» فرارسیده است. اما این «ما» نباید چرخه‌ی سرکوب و انکار پیشین را بازتولید کند. «ما»یی که در مشروطه و انقلاب نیز بر سر نفی استبداد، مشترک و متحد بود، اما بر سر مطالبات و خواسته‌ها متکثر: انقلاب مشروطه‌ای که حتی بر سر نام خود در جدل بود و برخی شارعان آن را مشروعه می‌پنداشتند. و انقلاب دیگری که با شعار استقلال و آزادی ملیت‌های مختلف را با خود همراه کرد، اما پس از پیروزی سهم آنان تنها انکار و سرکوب و زندان و اعدام شد. این بار این جنبش پس از پیروزی نه می‌تواند و نه باید تاریخ را تکرار کند.

جنبشی که ملت‌ها را فرا می‌خواند

جنبشی که بیش از ۵۰ روز است که در حال مبارزه است، با مرگ زنی جوان به نام «ژینا» آغاز شد و شعار زندگی سرداد. از همان روزهای آغازین، کوردستان قلب تپنده‌ی جنبش شد: «سه‌قز شاری خونینه ده‌روازه‌ی راه‌په‌رینه»^۱ مطالبات و خواسته‌های این

^۱ - سفر شهر خونین است، دروازه‌ی قیام است.

ملت، لابه‌لای برخی از مطالبات و خواسته‌هایی از مرکز که در ترانه‌ی «برای...» شروین نمود یافت، گم‌نشد، زیر سایه‌ی خواست مرکز کم‌رنگ‌نشد. جمله‌ای ساده بر مزار ژینا یکی از نقاط مهم آغاز بود «ژیناگیان تو نامری ناوت ده‌بیته ره‌مز».^۲ این ملت به‌تمامی و به‌زیبایی یکی از خواسته‌های همیشگی خود را در دل جنبش کاشت «ژن، ژبان، وئازادی»، و خواست خود را با زبان خود روانه‌ی خیابان کرد. زبانی که سال‌ها سرکوب شد، زبانی که حلقه‌ی اتصال یک ملت است، جلوه‌ی بیرونی ملت و علقه‌ی درونی افراد آن را دربردارد که در گفتمانی ذروغین به‌نام وحدت باید انکار می‌شد. این ملت، این بار خواست خود را و زبان خود را روانه‌ی خیابان کرد. کوردستان در شعارهایش تاریخ را هم فراخواند: «کوردستان، کوردستان، گورستانی فاشیستان». این روزها خیلی از افراد غیر کورد نیز «کومار» را می‌شناسند و می‌دانند دلیل نام‌گذاری‌اش چه بود می‌دانند که ۲۵ مرداد چه روزی است. کوچه پس‌کوچه‌های مه‌باد و سقز و سنندج و دیگر شهرهای کوردستان را می‌بینیم، صدای شلیک مداوم گلوله‌ها را در این کوچه‌ها می‌شنویم. رقص‌شان را در دانشگاه، خیابان و گرداگرد آتش می‌بینیم. صدا از مسجدی را می‌شنویم که سرودهای انقلابی را به پاس خون ریخته شده‌ی شهیدان سر می‌دهد. از این نمونه‌ها می‌توان نتیجه گرفت که کوردها تمام‌قد به جنبش پیوسته‌اند اما نه زیر سایه‌ی خواست مرکز بلکه با صدای خود، خواست خود، فرهنگ خود و زبان خود در میدان نبردند.

آن سوی دیگر در مرزهای جنوب شرقی نیز ملتی دیگر در حال مبارزه است. ملتی که خواسته‌های خود را فریاد می‌زند. ملتی که «جمعه» پس از ادای نماز جمعه به خیابان می‌خروشد پیام خود را به ما می‌رساند. پیامی حاکی از این که این ملت دین را وداع نگفته و کسی نمی‌تواند دین‌شان را برآید. اما لابه‌لای صدای نمازگزاران سیستان و بلوچستان صدایی از زنان معترض از زیر آوارهای مردسالاری و بنیادگرایی دینی به گوش می‌رسد. خواست این مردم نام و نشان، شناسنامه، آب، آموزش، مدرسه، خانه، شغل، و نیز «جنین، زند، آجوئی» است و... این خواسته‌ها را هم می‌شنویم. این ملت

۲ - ژینا جان تو نمی‌میری نامت تبدیل به یک نماد می‌شود.

نیز همچون کوردستان با قدم‌های خود، صدا و زبان خود و خواست‌های خود به میدان مبارزه گام نهاده است.

اتفاقی نیست که تا امروز بخش اعظم جان‌باختگان از این دو منطقه هستند نه فقط این دو ملت، که شوراهای صنفی مانند معلمان و دانشجویان و تشکل‌های کارگران، نویسندگان و وکلا و پزشکان نیز در دل این جنبش‌اند. به این معنی که هم مطالبات و خواست‌های خود را مطرح می‌کنند و هم با دال مرکزی جنبش «زن، زندگی، آزادی» همراهند. دانشگاه نیز شعار «زن، زندگی، آزادی» سر می‌دهد و همزمان تفکیک‌ها را برمی‌چیند. این جنبش برای شنیدن صدا و خواست‌های ملت‌ها، صنف‌ها، اتحادیه‌ها و گروه‌های مختلف گوش شنوایی دارد و آغوش باز. «نیاید» بگذاریم که این گوش گر شود، آغوش تنگ شود و تاریخ تکرار.

احزاب، گروه‌ها و افرادی که در قدرت خواهند بود مهم‌اند، اما مهم‌تر از آنان مردمی‌اند که همواره نگران و نظاره‌گرند، خیابان را پس نمی‌دهند و همواره برای رسیدن به مطالبات خود مبارزه می‌کنند. در این صورت است که نشستگان بر کرسی قدرت می‌دانند که قدرت از آن مردم است که موقتاً و تا زمانی که در راه برآوردن خواست‌های مردم باشند آن صندلی و کرسی به امانت به ایشان سپرده شده است. آنان خادمان مردم‌اند و مردم صاحبان قدرت. قدرت به این دلیل به ایشان تفویض شده که مردم کارهای مهم‌تری دارند، از جمله: «هشیار بودن به امانتداران قدرت» و «زندگی کردن».

مراقبت از جنبش

لابه‌لای تمامی این امیدها، سفرها در زمان و مکان، پیوستن‌ها و حس شورمندی و شمع، نگرانی و هراسی هم گاهی بر ما مستولی می‌شود. هراسی که ناشی از تجارب تاریخی است، که شاید در ناخودآگاه جمعی ما نهفته است و گاهی سر برمی‌آورد. هراسی که «علیه فراموشی» شکل می‌گیرد، هراسی حاکی از این امر که مبدا بار دیگر خیابان و صداهای متکثری که در آن به گوش می‌رسد مصادره شود. مبدا که خیابان و هر آنچه که در آن در حال جوانه زدن، شکوفه زدن و «شدن» است پرپر شود، مبدا خیابان آسیب ببیند، مبدا دوباره تنها معبر شود و محل گذر. این هراس نیز، به یکباره

به وجود نیامده؛ خاستگاه‌هایی دارد: ناکامی پس از مشروطه، کودتای ۱۳۳۲، رویدادهای پس از انقلاب ۵۷ و تمامی سرکوب‌های چند دهه‌ی گذشته. این هراس به‌تمامی منفی نیست، بلکه می‌تواند این عزم را جزم کند که این بار «این جنبش را سر باز ایستادن نیست» و راهی ندارد مگر پیروزی و رسیدن به انجام. حال با این هراس باید چه کرد؟ سؤالی که در لحظات تعیین‌کننده‌ی تاریخی سر بر می‌آورد: «چه باید کرد؟»

شاید ما هم نتوانیم پاسخ دهیم، شاید پاسخ دهیم و به بیراهه رویم، شاید هول و ولای سرعت بخشیدن به تولد آنچه را که در زهدان خیابان می‌بینیم و می‌پنداریم، داشته باشیم و... اما فکر می‌کنم نه باید به آن سرعت بخشید، نه باید نومید بود و نه باید پیشاپیش راهی را برگزید. تنها باید خیابان را مراقبت کرد. از آن محافظت کرد. خیابان و ساکنینش خود یا راهی خواهند یافت یا راهی خواهند ساخت. این ساختن و یافتن تنها می‌تواند در میدان، خیابان، کوچه‌ها و جمع‌ها رخ دهد. شاید مهم‌ترین و حیاتی‌ترین کاری که بتوان انجام داد، حفظ نبض خیابان و تب‌وتاب و حیات آن است. اما چگونه؟ چگونه می‌توان از این خیابان آستن محافظت کرد؟ چگونه می‌توان آن را به حال خود رها نکرد؟ اگر چه به بهانه‌ی یک رویداد خروشان شد، چگونه می‌توان این رویداد را به یک فرایند مداوم تبدیل کرد و مسیر این سیل خروشان را هموار کرد؟ برای تکثیر قدرت، برای تکثیر صدا، برای محافظت، برای تداوم، برای بقا، برای تولد دوباره و برای پا گرفتن بیش از پیش آن، چه باید کرد؟

ما فردهایی را که در خانه و اتاق و محل کار و کلاس درس یکه و تنها مشغول کار خود بودند به‌خوبی می‌شناسیم، چراکه خود نیز احتمالاً یکی از اینان بوده‌ایم. در پس هر رویداد نیکی سرکوبی حاکم شد، خفقان و بریده‌شدن صداها پس از هر فریادی در انتظار ما بوده، حتی ویروس نیز به این انسدادها و سرکوب‌ها دامن زد و بیش از پیش آن را توجیه کرد. هر روزی که یافتیم مسدود شد که به ما پیام‌زد برای دعوت نور و نفس به روزن اکتفا نکنیم بلکه به آجرهای دیواری که راه حرکت را بر ما بسته‌اند پتک بکوبیم. اکنون به یمن یک رویداد، رویدادی تلخ که پیام‌آور مرگ بود رویدادی که مدام در حال تکثیر شدن است و روزانه شده است، کیمیایی برای بقا، حیات و پس زدن

چنین چهره‌ای از مرگ یافته‌ایم. برای پس زدن سرکوب، کیمیایی به نام مقاومت و مبارزه نه از دل خاک و زیر زمین، بلکه خروشان بر روی زمین و در خیابان یافته‌ایم. از آن باید مراقبت کرد. از گروه‌های کوچک می‌توان شروع کرد: از سازماندهی‌های افقی. از همکلاسی‌ها و همسایه‌ها و همکاران و یارانی که هنوز با ایشان گهگاهی قدم می‌زنیم، از هم‌کیشان و هم‌شهریان و همفکران و ... حتی گروه‌های کوچک چند نفره نیز زمانی راه خود را می‌یابند و به اسم اعظم متکثر، چندین صدا می‌پیوندند. این بار و این روزها تنها یک ماهی سیاه کوچولو نداریم که به‌تنهایی راهی اقیانوس و دریا شود. این همه ماهی سیاه‌ها را می‌بینید، یکی در خیابان، یکی در سر کار، یکی در خانه، یکی در کلاس درس، یکی در حیاط دانشگاه، یکی در آرامستان، یکی در مسجد، یکی در پارک، یکی در کافه، یکی غرق در کتاب و یکی غرق در نوشته‌ها و بی‌شمار یکی‌های دیگر که ما نمی‌دانیم به چه مشغول‌اند اما می‌دانیم هریک رؤیایی در سر می‌پروراند، هر یک از نقطه‌ای و از گوشه‌ای خیال دریا دارند. این‌ها زمانی ترس و رعب و وحشتی که در هوا پراکنده بود را استشمام می‌کردند اما اکنون امید و رهایی را پیدا کردن این ماهی سیاه‌های کوچک و بزرگ سخت نیست: کافی است کمی گوش‌ها و چشم‌ها را باز کنیم و زبان را صیقل دهیم تا این بار تنهایی راهی دریا نشویم.